

انقلاب بهمن، خمینی و پل های عبور بسوی قدرت

انقلابات و هر حادثه بزرگ تاریخی، بی تردید از عوامل متعدد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیک تاثیر می گیرد و در یک بستر تاریخی، به آن شکل مشخص و رنگ سیاسی-ایدئولوژیک خود را می دهد. انقلاب بهمن نیز، از این فرآیند عمومی تحولات اجتماعی جدا نبود.

علل وقوع انقلابات و حوادث بزرگ تاریخی را باید در محدوده زمانی قابل لمس درک کرد. گسترش زمینه های تاریخی یک تحول بزرگ تا سپیده دم تاریخ، در حکم ارائه یک تصویر غیر تاریخی از آن حادثه خواهد بود. زیرا هرچه ما علل دخیل در انقلاب را به زمان های دورتر و سلسله علل بی نهایت بسط دهیم، بهمان اندازه نیز از ارائه دلایل تعیین کننده و تصویری روشن از حادثه ای مشخص در خواهیم ماند. شاید یاد آوری این نکات برای یک ذهن کنکاش گر بدیهی بنظر آید، لیکن بسیاری از تحلیل ها، از جمله خود حکومتگران که میانی تحلیل خود را صرفا از ایدئولوژی آغاز می کنند و ارتباط بی واسطه ای بین تفکر اسلامی حاکم در شبه جزیره عربستان در هزار و چهار صد سال قبل و انقلاب بهمن در 1357 بر قرار می سازند، در عمل بیک نوع جبریت و تقدیر و در عین حال یک تحلیل فرا تاریخی روی می آورند. در تاریخ تقدیری وجود ندارد، بلکه سیر تاریخ محصول مجموعه مداخله آگاهانه و نا آگاهانه انسان است. آگاهی از خواسته ها نشات می گیرد، و نا آگاهی، منتهی و تلاقی نهائی این خواسته های متفاوت است.

عوامل دخیل در انقلاب بهمن را می توان در دو رده کلی عوامل داخلی و بین المللی تقسیم بندی کرد که بدون هم آیندی و تلاقی آنها در یک بستر معین تاریخی، انقلاب رخ نمیداد. هر نوع تغییر در دو سوی معادله، تقریبا امکان وقوع انقلاب بهمن را غیر ممکن می ساخت. با در نظر گرفتن این شمای بسیار کلی، عوامل دخیل درونی را می توان بصورت عوامل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک مقوله بندی کرد، که در یک پیوند ارگانیک با همدیگر قرار داشتند.

از نظر اقتصادی، ساختار اقتصادی ایران از دوره اصلاحات ارضی بعهد، بشکل شتابانی بطرف اقتصاد مسلط سرمایه داری حرکت کرده بود. تزریق در آمد های نفتی به بافت اقتصادی کشور، شاخه متورمی از خدمات را بوجود آورد. انباشت سرمایه، نه با سرمایه دارانه کردن نیروی کار و جذب آن در صنعت، بلکه باتکای درآمد های کلان نفتی انجام گرفت. در نتیجه، بافت اقتصاد معیشتی پیش سرمایه داری با سرعت از هم پاشید و جمعیت های بزرگی را روانه حاشیه شهر های بزرگ کرد. کشانده شدن مناسبات روستائی پیش سرمایه داری به درون روابط پولی در شهر ها، زندگی روستائیان را تابع نوسان قیمت ها در شهر ها می کرد. اگر در یک اقتصاد معیشتی ما قبل سرمایه داری، دهقان می توانست نیازمندی های روزمره خود را با تولید خانگی در روستا رفع کند، از آرد کردن گندم و تهیه پوشاک و کفش و غیره، با استقرار مناسبات سرمایه داری، او ناگزیر بود که آرد خود را در کارخانه آرد سازی، و پوشاک و کفش و همه نیازمندی های خود را که قبلا در درون خانواده و یا بشکل تهاتری در روستا انجام می گرفت، از این بعد از شهر ها تهیه کند و برای هریک از این خدمات پولی بپردازد که قیمت آنها خارج از اراده و کنترل او بود. اگر یک جمعیت روستائی می توانست هزار سال در برابر بلایای طبیعی مقاومت ورزد و دوباره دوره تازه تولید ساده اقتصاد معیشتی را خود را از سر گیرد، در برابر نوسان قیمت ها ناتوان بود. اگر دهقان در برابر سیل، سرما و خشک سالی و انواع بلایای طبیعی توانسته بود در طول هزار سال ایستادگی کرده و زندگی و تولید ساده خود را از سر گیرد، در برابر افزایش قیمت ها و تورم، هیچگونه امکان دفاع از خود را نداشت و ناگزیر بود که زمین را رها کرده بطرف شهر ها بگریزد.

در کشور های اروپائی، این فرآیند سلطه مناسبات پولی سرمایه داری، که صنعت نوپا توان جذب این جمعیت کنده شده از زمین را نداشت، همراه بود با مهاجرت آنان به طرف سرزمین های بکری نظیر آمریکا، استرالیا و کانادا و آمریکای لاتین و غیره. کشور ایتالیا، که اکنون حدود 60 میلیون جمعیت دارد، تاکنون بیشتر از 80 میلیون اضافه جمعیت به این سر زمین ها صادر کرده است. آلمان و سوئد در

دوره صنعتی شدن خود، قریب 60 در صد جمعیت خود را صادر کرده اند، و انگلیس شاید بالاترین نرخ صدور جمعیت را داشته است.

در ایران، همانند بسیاری از کشورهای جهان سوم، این جمعیت کنده شده از زمین، در اطراف شهرها حلقه زدند و حصیر آبادها، زورآبادها و حلیبی نشینها را بوجود آوردند. در تاریخ ایران، هرگز به اندازه بیست ساله آخر دوره سلطنت محمد رضا شاه، جابه جایی عظیم جمعیتی و تغییر در ساختار آن، و نیز دگرگونی در ساخت اقتصادی و اجتماعی کشور انجام نگرفته بود.

وزن بالای خدمات و اتکای آن به واردات، امکان توسعه صنعتی را در عمل غیر سود آور می کرد بنحوی که بسیاری از کارخانه ها با ظرفیتی کمتر از توانائی خود کار می کردند، حال آنکه برای رفع نیازهای مصرفی همه چیز با تزریق پول نفت از خارج تهیه می شد که به گسترش مناسبات دلالتی و نه صنعت کارا، دامن می زد. این امر بنوبه خود به قطب بندی طبقاتی در شهرها و به حاشیه پرتاب شدن بخش اقتصاد کشاورزی شتاب می داد. در آستانه انقلاب بهمن، وزن بخش کشاورزی در تولید ناخالص داخلی کشور، با جمعیتی حدود نیمی از جمعیت کشور، به 9 درصد رسیده بود.

مناسبات سرمایه داری، مانند ظروف مر تبطه ای، کلیه مناسبات اقتصادی را تابع روابط پولی می سازد. اگر تکیه بر واردات بی مهار، بشکلی به معنی باز کردن درهای یک اقتصاد توسعه نیافته و یا در حال رشد بروی قدرت رقابتی اقتصادهای پیشرفته است، در مقابل، تزریق درآمدهای کلان نفتی به شاخه های خدمات، ضرورتاً به نابرابری در دستمزدها و درآمدها می انجامد. اگر میانگین در آمد یک روستائی در آستانه انقلاب بهمن بعد از یک دور سخت کشت و برداشت حدود 3 هزار تومان (بجز شمال که شاه کشت آن برنج بود)، همان درآمد در شهرها با اشتغال به مشاغل کاذب و واسطه ای می توانست در یک ماه بدست آید. در این صورت روستائی انگیزه ای برای ماندن در روستا و کار بر روی زمین نمی توانست داشته باشد. بدین طریق بود که در ظرف زمانی کم، جمعیت های بزرگ روستائی در اطراف شهرها خیمه زدند و خارج از محدوده ها را بوجود آوردند که مانند یک بمب ساعتی، آماده انفجار بود.

این لایه جمعیتی، ظرفیت پذیرش ایدئولوژی های مختلف را دارد. در آرژانتین، آنان پایگاه حمایتی پرون بودند و پرون با سازمان دادن آنان، ناسیونالیسم شبه فاشیستی خود را در میان آنان رواج داد و از طریق همان لایه های حاشیه شهری، جنبش کارگری در شهرها و تشکل های مستقل آنان و نیز، دموکراسی را سرکوب کرد، و با تحمیل ساختارهای سندیکائی که از مدل ایتالیای موسولینی و قوانین کار وی اتخاذ شده بود، جنبش کارگری را به زائده ای از سیاست های خود تبدیل کرد. در مکزیک، همان لایه جمعیتی، پایگاه اجتماعی اصلی جنبش چیپاس را تشکیل می دهند. در شیلی آنان پایگاه نفوذی چپ رادیکال بودند، و در ایران و الجزایر و مراکش و مصر، آنان پایگاه اساسی بنیادگرایی اسلامی را تشکیل می دادند، و نخستین جرقه های انقلاب بهمن از میان آنان آغاز گردید.

آیا تقدیری بود که تفکر اسلامی و خردگرای خمینی در میان آنان رواج یابد؟ باید گفت که تفاوتی هست بین مسلمان بودن و نهضت اسلامی. همانگونه که باید بین کاتولیک بودن و جنبش فالانژ قائل به تفاوت شد. چرا که اینها پدیده های متفاوتی هستند و برغم داشتن زمینه عام مذهبی، از مولفه های متفاوت و ویژه ای تاثیر می گیرند که آنان را بصورت جنبش های خاصی در می آورد. این جنبش ها خصلت جنبش های مدرن شهری دارند. حتی تفاوت جدی وجود دارد بین دو مضمون شورش خمینی در خرداد 1341 علیه اصلاحات ارضی و حق رای زنان، و نهضت اسلامی در انقلاب بهمن که صورت مساله کاملاً دگرگون شده بود، خمینی این بار از زنان میخواست که به حکومت اسلامی و قانون اساسی او رای دهند. و یا مدتها با بندهای جیم و دال خود چپ آشفته را مشغول آنها کرد.

از نظر سیاسی، دو فرآیند موازی، به قدرت یابی و امکان نفوذ سیاسی خمینی در بین این لایه های حاشیه ای که بتدریج، جنبش های سیاسی داخل شهرها را تابع آن کرد، یاری رساند. دستگاه سلطنت، از کودتای 28 مرداد به اینسو، هرگونه دموکراسی و هرگونه تشکل سیاسی و صنفی را بی وقفه سرکوب

کرد. در نتیجه، در آستانه انقلاب، نه طبقه کارگر ایران تشکل های سیاسی و صنفی خود را داشت، نه بورژوازی ایران و نه دهقانان کشور. از اینرو، طبقات مختلف ایران، در آستانه یک طوفان بزرگ، فاقد اراده سیاسی و یا تشکل های دموکراتیک خود بودند. در مقابل، مساجد، حسینیه ها، تکیه های مختلف نوحه خوانی و سینه زنی و زنجیر زنی، بعنوان کانون تجمع توده ای، کاملاً آزاد بودند. همین تکیه های سینه زنی و مساجد، بعنوان تنها کانون های تجمع توده ای فعال شدند و در سطح توده ای مهر خود را بر انقلاب زدند.

همچنین، نهاد های مختلف پرورش مبلغین اسلامی، نظیر حوزه های باصطلاح "علمیه" قم و مشهد و غیره، همچنان به پرورش کادرهای تبلیغاتی اسلامی ادامه می دادند. اضافه بر آن، دستگاه سلطنت، به نهاد هائی نظیر دار التبلیغ اسلامی در قم و مکتب اسلام، بعنوان پادزهری در برابر امکان نفوذ ایدئولوژیک چپ در بین جوانان، کمک های مالی می کرد که عده ای از آیت الله های امروزی، مثل مکارم شیرازی و جعفر سبحانی تبریزی و امثال آنان، از فوائد آن در آنروز ها بهره مند بودند. بنابراین، دستگاه سلطنت، با سرکوب نیروهای سیاسی دیگر در جامعه، عملاً تعادل سیاسی در جامعه را خود بنفع قدرت گیری نیروهای مذهبی تغییر می داد.

مشابه چنین فرآیندی در الجزایر نیز در سال های بعد رخ داد. در آنجا نیز جبهه آزادی بخش ملی در الجزایر، بویژه بعد از بقدرت رسیدن بومدین، همان شیوه های محمد رضا شاه در رابطه با احزاب سیاسی را در پیش گرفت. در مقابل، وزارت فرهنگ الجزایر، برای مقابله فکری با چپ، امکانات وسیعی را در اختیار بنیاد های مذهبی و انتشار الصحیفه، که می توان آنرا نسخه مشابهی از مکتب اسلام تلقی کرد، می گذاشت. فاصله چندانی نبود بین تسخیر این بنیاد های اسلامی، توسط بنیاد گرایان اسلامی و قد علم کردن آنان در تشکلی بنام "جبهه نجات اسلامی" و بروز یک جنگ داخلی اعلام نشده و خانمانسوز.

دو پدیده دیگر در درون حرکت سیاسی متأثر از اسلام، به قدرت گیری خمینی در سالهای بعد از کودتا و بویژه دهه 1340 بعد، یاری رساند و سپس خود قربانی آن شد. نخست، جریان سیاسی مذهبی ای که امروز تحت عنوان مذهبی های مکلا می توان نام برد و عناصری از جبهه ملی و نهضت آزادی، چهره های شاخص آن بودند. بعد از کودتای 28 مرداد و همکاری کسانی چون آیت الله کاشانی با کودتا علیه دکتر مصدق، روحانیت شیعه را بی اعتبار و بی وجهه کرده بود. روحانیت شیعه در حوزه ها، با تحجر فکری خود، ناتوان از تاثیر مذهبی در بین جوانان بود. نوشته های مهدی بازرگان، که تحصیل کرده فرانسه و استاد رشته فیزیک در دانشگاه تهران بود، و تلاش وی برای توجیه علمی مذهب، بتدریج زمینه های احیاء مذهب در بین جوانان را فراهم می ساخت.

در آنروزها، بسیاری از طلبه ها و آخوند ها، نوشته های بازرگان را بعنوان کتب مرجع به جوانان توصیه می کردند. دستگیری های دوره ای او نیز بر اعتبار سیاسی او و از این طریق بر احیاء اعتبار مذهب می افزود و بخشی از جوانان را به مخالفت با دستگاه سلطنت می کشاند. نهضت آزادی و مذهبی های مکلا را، بعد از اقدامات سرکوب گرایانه سیاسی و دموکراتیک در جامعه توسط شاه، و حمایت او از شکلی از مذهب لیبرال، می توان دومین پل عبور خمینی به قدرت نامید. لیکن همه پل ها زیر پای او هنوز آماده نبودند.

در اواسط دهه چهل، دو جریان رادیکال سیاسی که خاستگاه اجتماعی آنان با هم تفاوت چندانی نداشت و در مجموع، بیشتر فرزندان جبهه ملی بودند تا حزب توده، پا به عرصه سیاسی گذاشتند. این دو، ضمن داشتن پاره ای از اشتراکات، به دو ایدئولوژی متفاوتی تعلق داشتند و گذشت زمان، بر وجوه تمایز آنان از هم افزوده شد. یکی سازمان مجاهدین و دیگری سازمان فدائی بود. با آمدن این دو سازمان سیاسی به صحنه، فضا و دیالوگ سیاسی در ایران بشدت رادیکالیزه شد و شکل مبارزه را هرچه بیشتر بطرف روش های رادیکال سوق داد. آمدن بخش هائی از جوانان مذهبی به میان این موج رادیکال، که مذهب سیاسی رادیکالی را رشد میداد، خود زمینه ای مناسب برای بهره گیری خمینی بود، و پل عبوری دیگری برای عبور خمینی فراهم می ساخت.

در میان طیف چپ، گرایش سیاسی بطرف مبارزه مسلحانه و عدم توجه به سازماندهی توده ای و اشکال مختلف مبارزات دموکراتیک، که ده سال از زندگی شجاع ترین و فداکار ترین مبارزین نسل نوپا بر سر آن گذشت، تمامی فرجه های تاریخی ده سال پیش از انقلاب را سوزاند. در نتیجه، چپ ایران در آستانه یکی از بزرگترین و پر تلاطم ترین دوره های تاریخ، فاقد ابزار های سیاسی لازم بود و هرچه بیشتر میدانی خالی در اختیار خمینی و هواداران او می گذاشت که هرگز رنج تلاش مهمی را به جان نخریده بودند.

هر انقلابی، نهایتاً از یک تئوری سیاسی عمده یا باصطلاح از یک (Master Theory) تغذیه می کند که بصورت اندیشه سیاسی غالب در جامعه خود را نشان می دهد. زمینه های عمومی و روانشناسی آن از کودتای 28 مرداد بیحد در اذهان عمومی بتدریج شکل گرفته بود. لیکن در دهساله پیش از انقلاب بهمن، در محافل سیاسی و روشنفکری، تئوری "ضد امپریالیسم" به گفتمان اصلی تبدیل گردید و مهر خود را بر تمامی مباحثات سیاسی زد، که شاه را نماد و عامل داخلی آن تلقی میکرد. بهمین دلیل نیز دو شعار اصلی انقلاب بهمن، یعنی "آزادی" و "استقلال" بازتابی از این اندیشه مسلط و تئوری سیاسی عمده بود. طبعاً، فضای مبارزات ضد استعماری دهه 1960 در کشورهای جهان سوم خود از عوامل تغذیه این تئوری بود. لیکن این تئوری در میان چپ های رادیکال، عمدتاً از تئوری های وابستگی در آمریکای لاتین و نئو-مارکسیسم حاکم در بین آنان مایه می گرفت. بر خلاف تئوری کلاسیک مارکسیستی، نئو-مارکسیسم (کسانی چون پل باران، پل سوزی، آندره گوندرفرانک، ایمانوئل، سمیر امین و دیگران)، امکان صنعتی شدن یک کشور را بدون گسستن از امپریالیسم، غیر ممکن می دانست. از اینرو، انقلاب سوسیالیستی، و گسستن از امپریالیسم، شرط مقدماتی گذر به صنعتی شدن کشور تلقی میشد. در بین هواداران شوروی و حزب توده، این تئوری بشکل راه رشد غیر سرمایه داری، یعنی برقراری رابطه تجاری و اقتصادی با شوروی که "محمل های عینی سوسیالیسم را فراهم می کرد" و همچنین با فاصله گیری از کشورهای سرمایه داری عنوان می شد.

در بین مذهبی های مکلا، استقلال و خود کفائی، یک پیوند درونی با تئوری ضد امپریالیسم بر قرار می کرد. مجموعه این نگرش ها وقتی با نخجر فکری و ضد غربی وضد لیبرال روحانیت در می آمیخت، بصورت بستر رودخانه ای، عزیزت گاه های ایدئولوژیک متفاوت را بهم مرتبط می ساخت. تصادفی نبود که خمینی و همدستان نزدیک او، با حادثه سفارت، بخش غالب او پوزیسیون را از نظر سیاسی خلع سلاح کرد. و یا گرایشهای سیاسی رادیکال در طیف چپ، در ایدئولوژی "ضد امپریالیستی" کیانوری منحل شدند و تا حد توجیه آدم خواری خمینی و دار دسته اطرافش پیش رفتند.

در دوره انقلاب، تفکر "ضد امپریالیستی" نه تنها تلاقی گاه سیاسی-ایدئولوژیک تمام او پوزیسیون علیه دستگاه سلطنت بود، و راه را برای آسان بقدرت رسیدن خمینی هموار می کرد، بلکه در دوره بعد از انقلاب، بعنوان عامل فلج کننده چپ و دموکراسی، توسط خمینی و روحانیت بکار گرفته شد. این قفل شدن در "ضد امپریالیسمی" کور، نه تنها مانع از سازماندهی نیروهای دموکراتیک جامعه در برابر هیولای سرکوبی بود که قد علم می کرد، و هر گونه خواست دموکراتیک را بعنوان لیبرالیسم و مخالف با ضد امپریالیسم مورد طعنه و انتقاد قرار می داد، بلکه خواهان تقویت سرکوبگران با سلاح های سنگین تر میشد و یا مضمون و وظیفه اصلی شوراهای کارخانه را ضد امپریالیسم عنوان می کرد. فاصله گیری از این تئوری، به بهای پرداخت سنگین جان هزاران قربانی بی گناه و بعد از پودر کردن صف دموکراتیک در جامعه انجام گرفت.

هر انقلاب و یا هر تحول بزرگ تاریخی، در عین حال در متن یک ژئوپولیتیک و فضای سیاسی بین المللی معینی رخ می دهد و خواه نا خواه در امکان موفقیت و یا شکست آن و یا خط سیر آتی آن اثر می گذارد. انقلاب بهمن در دوره معینی از فضای بین المللی جنگ سرد بوقوع پیوست. شاید بتوان آنرا استثنائی ترین فضای مناسب برای راه یابی خمینی بقدرت تلقی کرد. اگر عقربه زمان اندکی تغییر می کرد، شاید خمینی تا آخر عمر همچنان در بغداد به تدریس فقه مشغول میماند.

در دو قطب جنگ سرد، تغییراتی رخ داده بود که بر امکان بقدرت رسیدن خمینی اثر گذاشت. در قطب غرب و اساسا آمریکا، انقلاب بهمن در دوره فترت در سیاست خارجی آمریکا بوقوع پیوست. بعد از پایان جنگ ویتنام، سیاست خارجی آمریکا دچار نوعی انفعال شده بود، و آمریکای خسته و فرسوده از جنگ ویتنام، تمایل چندانی برای مداخله نظامی در کشورهای دیگر نداشت. همچنین، آمریکا برای ترمیم زخم های روحی جنگ ویتنام، نیاز به تزریق عنصر اخلاقی در سیاست بین المللی خود داشت که دفاع جیمی کارتر از حقوق بشر، بازتابی از آن بود. اضافه بر آن، ضد کمونیسم خمینی، خود ضریب اطمینانی برای غرب و آمریکا بود که کشور بدست چپ ها نخواهد افتاد و خمینی در پیام خود به کارتر، دقیقا بر همین نکته انگشت گذاشته بود که اگر از او حمایت نشود، خطر قدرت گیری چپ وجود دارد. اگر بجای دوره کارتر، دوره نیکسون و یا ریگان بود، قطعاً برای خمینی چنین فرجه بین المللی از طرف قطب غرب و آمریکا فراهم نمی شد.

در قطب شوروی نیز در این دوره، تغییراتی جدی انجام گرفته بود. تئوری همزیستی مسالمت آمیز با غرب و سیاست راه رشد غیر سرمایه داری در رابطه با کشورهای جهان سوم، موجب میشد که خصلت ضد کمونیستی بسیاری از حکومت ها نادیده گرفته شود. بویژه آنکه دیوار دفاعی آمریکا علیه شوروی، با انقلاب ایران فرو می ریخت. همچنین، شعار های "ضد امپریالیستی" دوره انقلاب، ابزار تئوریک لازم برای حمایت از آنرا فراهم می کرد. در نتیجه، شوروی و کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی، از زاویه ضد امپریالیسم و آمریکا و غرب از زاویه ضد کمونیسم، به حمایت از خمینی و انقلاب اسلامی برخاستند. هر گونه تغییر در درون این معادله، ممکن بود که مانع از وقوع انقلاب بهمن شود.

انقلابات و دگرگونی های بزرگ، در عین حال یک نقطه چرخش در تعادل نیرو ها را عیان می سازند که در آن ساختار و تعادل قدرت حاکم تا آن لحظه را بهم می ریزد و تعادل قدرت تازه ای را برقرار میسازد. از این نظر، نقطه چرخش در انقلابات، هم نقطه گسست از ساختار قدرت پیشین حاکم است و هم نقطه استقرار نظام جدید.

لیکن، همانگونه که عوامل تعیین کننده سقوط یک قدرت سیاسی، پیش از نقطه چرخش در انقلاب شکل می گیرد، و بر غم تحول شتابان در فرآیند انقلاب و لحظات چرخش، عوامل دخیل در انقلاب، بطور بطئی و مدت ها پیش از آن نقطه می بندد، که در آستانه چرخش در تعادل قدرت، همانند بستر سیلی بنیان کن، این عوامل متعدد بهم می آمیزد و بستر سیاسی معینی را شکل می دهند. بهمین ترتیب، عناصر و پایه های هر قدرت تازه ای نیز، پیش از بوجود آمدن آن شکل می گیرد. بعبارتی دیگر، سرنوشت هر حاکمیت تازه ای، پیش از زوال حاکمیت پیشین رقم میخورد. آینده جمهوری اسلامی، قبل از انقلاب بهمن و در جریان بهم پیوستن مولفه های مختلفی که بتدریج و از طریق بهم پیوستن و ایجاد بستر تاریخی خاصی، شکل گرفت. اگر هر یک از عوامل اساسی فوق که به آن اشاره کردیم بهم نمی پیوست، یا انقلاب بهمن انجام نمی گرفت و یا تحول در مسیر دیگری جریان می یافت و نتیجه آن، ضرورتاً بقدرت رسیدن خمینی نبود.

در فردای انقلاب و در مجلس موسسان نیست که سرشت و نوع حکومت آتی تعیین می گردد، بلکه شکل و نوع هر حکومت آتی، ضرورتاً، قبل از سرنگونی قدرت موجود تعیین می شود. از اینرو، کسانی که می اندیشند که سخن گفتن از نوع حکومت آتی در حکم تصمیم گیری بجای مردم است و مردم باید خود نوع حکومت خود را از طریق مجلس موسسان انتخاب کنند، نه تنها منطق تحولات در جابه جایی قدرت را نا دیده می گیرند، در حقیقت یک نوع لا ادری گری سیاسی را نمایندگی می کنند. این چیزی نیست جز جانشین کردن عدم آگاهی بجای آگاهی برخواست و نتیجه ای که برای آن تلاش میشود، کسی که نداند برای کدام شکلی از قدرت تلاش می کند، عملاً راه را برای دیگران هموار کرده است. زیرا تلاش او همچون جویباری خواهد بود که بستر قدرت دیگران را شکل خواهد داد.

در انقلاب بهمن نیروهای سیاسی و اجتماعی متفاوتی دخیل بودند، لیکن یک نیرو مهر خود را بر آن زد، و آن روحانیت شیعه بود. روحانیتی که در انقلاب مشروطیت نقش دوگانه و در جنبش ملی در سال های 1330، نقش خائنه و همدست کودتا را بازی کرد. بخشی از برآیند انقلاب بهمن، نتیجه سرکوب

سیاسی توسط دستگاه سلطنت بود. ولی بخش دیگر مساله بر می گردد به بیراهه رفتن نیروهای چپ و دموکراتیک در جامعه، نداشتن درک روشن از خواسته ها، بی اعتنائی به سازماندهی تشکل های دموکراتیک، عدم توجه به مساله زنان و ستم ملی در ایران.

مجلس موسسان، نقطه صفر و یا نقطه آغازی برای حکومت آینده نیست، بلکه میدان مانووری است در چهار چوب نیرو یا نیروهائی که مهر خود را پیشاپیش بر حوادث زده اند. ظرفیت های مانوور نیرو ها در آن را نیز نیروی همژمونیک در بلوک ائتلافی، که خود ضرورتا از دو طیف ائتلافی مثبت و منفی تشکیل شده است، تعیین می کند. سرنوشت تحولات، پیش از خود تحولات رقم زده میشود و نقطه تحول، فقط به آن بلور بندی روشن خود را می دهد.

اگر خواهان یک ایران دموکراتیک هستیم، باید بدانیم که شکل و ساختار این حکومت دموکراتیک چگونه باید باشد؟ خواسته های دموکراتیک نیروهای اجتماعی مختلف در این کشور چند ملیتی و چند زبانه و چند مذهبی به چه شکلی در آن انعکاس می یابد و یا نیمه محروم جامعه، این بار چگونه در آن حضور خواهد یافت؟

از انقلاب بهمن و نتایج تلخ آن بیاموزیم . گفتن کلمات کلی و تکرار واژه دموکراسی کافی نیست. چرا که امروز همه از آن دم می زنند. باید درک روشنی از هدف ها و خواسته ها داشت و بصراحت آنها را عنوان کرد تا تکرار این کلمات کلی، بار روشن سیاسی خود را عیان سازد و دموکراسی تنها با برقراری عدالت اجتماعی، حقوق برابر زنان با مردان در تمام حوزه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، و نیز برابری حقوقی ملیت ها ، که ما فدرالیسم را مناسب ترین شکل تامین آن می دانیم ، می تواند تحقق یابد.

هئیت اجراییه جنبش فدرال-دموکرات آذربایجان

۱۸ بهمن ۱۳۸۸ - ۷ فنوریه ۲۰۰۶